منوچهر جمالی

جمهوری ایرانی برتصویرِ « انسانِ کلیدی » بنیاد میشود

انسان، کلیدِهمه بندها ست

همیشه « اندیشه های آزاد وتازه » ، درزمان پیدایش خود ، « جامه های کهن» میپوشند تا پذیرفته شوند. ولی آنها برای این ، فراسوی زمان خود، زنده میمانند، چون آبستن به اندیشه های نوین وآزادند،وچون بیش ازجامه ای هستند که به آنهاپوشانیده اند، ود رانتظارآنند که روزی « زایانیده » شوند . آنها درانتظار، ماماهستند .

آنها، چون « جامه کهنه تاریخی » به تن دارند ، تن بدان نمیدهند که فقط درموزه تاریخ، وفرهنگستان ، جمع آوری شوند . شناخت این تضاد « مغزنوین » و « پوسته کهن » ، یا « هسته آزاد ولی خاموش» و « پوستهِ زمانِ گذران » ، راه ِ گویا

ساختنِ « آزادی هائی هستند که درفرهنگ ، زنده ، ولی خاموشند » .

میتوان یافت ز « عنوان جبین » ، مضمون را
هیچ علمی ، چو « **زبان دانی خاموشی** » نیست

درهرزمانی ، بینشی که قدرتمند شد ،« احترام » را برترین ارزش دراجتماع میکند . چرا درپهلوی به « احترام » ، « <u>**ترس- آگاهی**</u> » گفته میشود . چون« ترس ازقدرت » ، خود را در « ترس ازیک بینش » ، تبدیل به « یک فضیلت اخلاقی» دراجتماع میکند . آن ، بینش ، محترم میشود ، ولی درباطن ، آن قدرت ، پایدارمیگردد ، چون هیچکس دیگر، جرئت دست زدن به آن قدرت را ندارد. **تا «احترام این بینش » ازبین نرود ، آن قدرت ، استوار میماند** .

انسان ، ازآن آگاهی میترسد ، ولی این ترس را زیباو دوست داشتنی میسازد . این « <u>ترس آگاهی</u> یا احترام » ، ازسوئی ، گوینده را بدان میکشاند که برافکارخود ، جامه های آن بینش را بپوشاند ، وازسوی دیگر، انسانهارا به « شنونده گان بی چشم » میکاهد و پنبه احترام را ، درگوش آنها میکند .

فروغ گوهر بینش ، گرفته است غبار
تمیز مردم این روزگار، درگوش است
زما سلام به دارالسلام « داد » رسان
که **در زمانه ما** ، **خلق** ، **پنبه درگوشند**

ازاین رو اندیشه های آزاد ونوین ، درواژه ها وعبارات ، « جامه خاموشی» به تن میکنند . ما دراین گفتارها ، با « خاموشانِ گویا » و «با گویندگان خاموش » کار داریم . آنها دراین تضاد ، سده ها وهزاره ها عذاب کشیده اند ، ولی روزی که ما احساس این درد را درگفتارشان بکنیم ، بیدار ساخته خواهیم شد :

میزنم من نعره ها ، درخامشی

آمدم ، « خاموش گویان » ، ای پسر
خاموش باش تا دل ، بی این زبان ، بگوید
چون گفتِ دل نیوشم ، .... زین گفت ، عار دارم . مولوی
شد آن که اهل نظر، برکناره میرفتند
هزارگونه سخن در دهان و، لب خاموش . حافظ

پاره کردن جامه های کهن ازاین اندیشه ها ، فروریختن احترام وفروریختن ترس ازقدرهای حاکم در اجتماع است . **خوانشِ نو،** ازاین آثار، یا « بازیابی منش آزادی » ، هنگامی ممکنست که آن بینشهای محترم ، دیگر نزد ما احترام خودرا ازدست بدهند . **خوانش نو ازاین آثار، با فروریزی ترس ازقدرتِ « بینشهای حاکم براجتماع »است که درباطن ، حقانیت به حکومت میدهند.**

دراین آثارفرهنگی ، و خوانش ِتازه ازآنها ، راز رستاخیزو نوزائی یک ملت نهفته است . ما درخواندن این آثار، به پوشش کهنه آنها نمی چسبیم ، بلکه این پوشش کهنه را پاره کرده، دور میریزیم ، و به مغزهای آزاد و نوینشان که سده ها در خاموشی به سربرده اند ، می پردازیم .بازخوانی ، بازیابی است . **بازخوانی ، هنرمامائیست،** هنرزایانیدن ِ اندیشه های جنینی است . هنگامی که فردوسی این بینش بزرگ فرهنگ ایران را آذرخش وار، ناگهان به عبارت میآورد که

چو زین بگذری ، **مـردم** آمـد پـدیـد
شــد این بـنـدهارا سـراسـرکلـیــد

تصویر انسان را در تاریخ گذشته وسپری شدهِ ایران ، برای ما نمیکشد ، بلکه **تصویری نوین و آزاد** ، **از انسانی میکشد که آینده را میآفریند، و اجتماع وسیاست واقتصاد وحقوق را میآفریند** .

او تصویر انسان نوین وآزاد را میکشد که وجودش ، کلید همه بندهاست . **برای چنین انسانی ، دیگر کلید حل مسائلِ اجتماع**

وحکومت واقتصاد وقانون ، نزد الله نیست که درقرآن آمده است .چرا درمتون زرتشتی خبری از« انسان کلیدی » نیست ؟ چرا قرآن ، الله را دارنده کلیدهای آسمانها وزمین میداند ؟ چون اینها ، هزاره ها وسده ها کوشیده اند که گوهرکلیدی را ازانسان ، غصب کنند . اینجا بحث ازکسبِ « خود آگاهی تاریخی» از گذشته نیست . **این سراندیشه ، اصل آفریننده ِتجدد یا مدرنیته هست ، وما نیاز به گدائی این سراندیشه از فلسفه غرب ندارم . ما باید فقط آن را درفرهنگ خود مان ، درخودمان « بازیابیم» . مسئله اینست که گوهرکلیدی درما ، گم و پوشیده وسرکوفته شده است** . چرا همه ، دنبال دریوزگی میروند ؟ **این برآمدن انسان کلیدی هست که مدرنیته را میافریند** . وگرنه وارد کردن تکنیک های تازه وفنون گوناگون سودمند وپیشرفته ، انسان را ، وجود کلیدی نمیکند . این کار، نواختن سُرنا ازسرگشادش هست .

چرادرجنبش مشروطه ، هیچ اندیشمندی دست به گسترش این سراندیشه بزرگ نزد و آن را بازنیافت، ومامای زایش تازه آن نشد، وبه میان مردم ، نـبـُرد ، تا انسان را موءسس قانون اساسی کند ؟ این همان « ترس آگاهی ، ازقرآن واز آخوند » بود . چرا دراین انقلاب ارتجاعیِ اسلامی ، هیچ روشنفکری ، بیاد نیاورد که فرهنگ ایران ، هزاره ها کشف کرده است که انسان ، کلید همه بندهاست ، وبا نادیده گرفتن گوهر کلیدی انسان ، ریشه خود را ازجا خواهد کند وخود را به باد فنا خواهد داد ؟ **چرا اکنون هیچ روشنفکری نمیاندیشد که انسانی که کلید همه بندهاست ، گوش به این یا آن مرجع مذهبی نمیدهد ، و منتظر فتوای این یا آن آخوند نمی نشیند . وجود این گوهر کلیدی درانسانست که از این روشنفکران کذائی ، که این یا آن آخوند را درستایش به عرش اعلی میرسانند ، عرق شرم ازپیشانی میریزد** . اینها برغم ادعای آزاد فکری وتجدد خواهی، نا آگاهانه درعمل ، منکر«

گوهر کلیدی انسان » میشوند . اینهمه عربده از تجدد ومدرنیته میزنند ، و لی جای بی نهایت شگفتست که درنمی یابند که این اندیشهِ بلند فرهنگ ایران در گفتهِ فردوسی که انسان ، کلیدهمه بندهاست ، زادگاهِ همه مدرنیته ها هست .
اینکه این اندیشه ، زادگاه مدرنیته درایران نشده است ، علتش ناتوانی همین روشنفکرانست که ازعهده آن برنیامده اند ،آن را در روان همه ایرانیان ازنو بیافروزند وبسیج سازند، ودرگستره های حقوق وقانون و سیاست واقتصاد وهنروشناخت و فلسفه بگسترانند . تفکرفلسفی ، توانائی برای گستردن یک « آذرخش یا بُنمایه زندگی یا یک سراندیشه یا یک آزمون بنیادی انسان » در مفاهیم است ، نه آموختن وفهمیدن سراسرمکاتب فلسفی غرب .
اندیشندهِ حقیقی کسی است که از « یک اندیشه آذرخشی » ، افروخته ، وحریق آتش میشود ، و کسی نیست که خروارها اندیشه را ازاین وآن ، وام میگیرد ، و به هیچ فکری ازخود ، انگیخته نمیشود . کوری صد عصا درخانه گرد هم میآورد ، هرگز، چشم بینا وروشن پیدا نمیکند .
فکرزنده ، دراین **سراندیشه** ، **آتش زنه** ای می یابد که با آن ، همه گستره های زندگی را روشن میکند ، و آنگاهست که « روشنفکرو روشنگر» میشود . **تفکرفلسفی ، گستاخی است** . گستاخ که (vist+axv) هست گسترندهِ « اخو= بُن مایه زندگی وآگاهی » درمفاهیمست . توانائی تفکر فلسفی درآنست که بتواند این تجربیات مایه ای را که هزاره ها خاموش زیرخاکستر مانده اند ، بیرون آورد و این لباسهای وامی وعاریه را که بدانها پوشانیده اند بکند ، وآنهارا برهنه وآشکار سازد و از این « آتش زنهِ نهفته در زیرخاکستر» ، همه افکاررا دراجتماع بیفروزد . خرد ، آتش افروز است ، ودیگران را با نوری روشن نمیکند وبه آنها ازنور خود وام نمیدهد ، بلکه آتشی را که در گوهر خود

انسانها هست میافروزد ، تا آنها کلیدی بودن گوهر خود را بازیابند .
دراین روشنفکران ، ازاندیشهِ «انسانی که کلید همه بندهاست » ، چه مانده است ؟ چرا این روشنفکران ، دچار قحط خودی هستند که کلید گشایش همه مشکلاتست ، ولی عربده کشان ، خودرا « خردگرا » مینامند ویک روز بدنبال لنین واستالین و مائو وخوجه میدوند وروزدیگر، در زیر عبای آخوند ، پناهگاه خودرا می یابند.
« انسان کلیدی » ، همان « رستم درغار» است . انسان کلیدی ، جهان سراپا روشن ، زندگی سراسر روشن ، راه سراسر راست رانمیخواهد . او نشاط در تحول دادنِ همیشگیِ تاریکی به روشنی دارد . او حقیقت جهان وزندگی و چیزها را نمیخواهد بداند ، و نمیخواهد که همه چیزها برایش یکجا دریک آموزه ، برای همیشه روشن ومعلوم ومشخص باشند . درچنین جهان وحقیقتی ، انسان ، آزادیش را از دست میدهد . او نشاط همیشگی در روشن کردن تاریکی دارد . ازاین رو او غار (= بُن) را دوست دارد . **او درجستجوهست که شاد زندگی میکند** . او بینش زمانی ، بینش درغار میخواهد . **او حقیقتی را نمیجوید که همه چیزهارا برایش یکجا ، روشن ومعلوم ومشخص سازد واورا ازجستجو کردن ، رهائی می بخشد** . او یک آموزه نمیخواهد که همه دنیا را برایش تبیین کند . او راه راست وروشن برای سراسر زندگیش نمیجوید . بلکه **او میخواهد همیشه « کلید » باشد** . خوب وبد، همیشه جستنی است و باید با کلید آن را گشود . **همیشه کلید بودن ، گوهر آزادیست . جهانی که سراسرش روشن است ، قفس آزادی است** . حقیقتی که همه جهان وهمه خوب وبدها و همه اعمال را معین میسازد ، زندانست.**کمال بینش، بینشی است که درجستجووآزمایش تکامل نمی یابد ، و خود را فراسوی ، تحول**

می نهد، و بزرگترین دشمن آزادیست. جائی آزادی هست که بینش انسان ، تحول بیابد ، و « بینشی کامل » بر روانها واندیشه ها، حکومت نکند.

جائی آزادیست که بینش ، برشالوده تحول درزمان گذارده شود ، و« آموزه هائی را که کمال بینش شمرده میشوند » دورَبریزد :

اگر برون کنی از دل ، هوای آزادی

بهشت ، .... درقفس تنگ ، مینمایندت . صائب

خردِ سروشی انسان ، همیشه کلید برای گشودن خوب وبد درهمه هنگام هاست . انسان ، وجود کلیدی هست . **انسان ، کلیدی نیست که فقط یکبار، دری را با آن بگشاید وسپس آن را (یعنی خودش را) دور بیندازد** . دور انداختن کلید ، دور انداختن و گم کردن خود هست .درهرهنگامی ، ما با تاریکی نوینی کارداریم که باید آنرا روشن سازیم . زیستن ، جویندگی است . **انسانِ کلیدی دنبال کسی نمیگردد که حقیقت را به او بگوید و راه راست را به او بنماید** . این وجود کلیدی او ، اورا ازراهنما و پیامبروحقیقت ، بی نیاز میسازد .

اسدی توسی ، این گوهر آزاد و مستقل انسان را ، نا گهان دراندیشه ای آذرخشی بیان میکند :

چرا این پیام ونشان از خدای   چه بایست چندین ره رهنمای

اینهمه پیام وپیام آور ازخدا ، چه معنائی دارد . اینقدر راه های راست گوناگون و راهنماهای گوناگون ، به چه درد میخورد

« همه با تو است » ، ار به جوئیش باز

نباید کسی ، تا گشایدت راز

ازاین پیش ، چیزی نیارمت گفت

بس این ، ..... گر دلت با خرد هست جفت

همه آنچه از رهبرها و راهها و پیامها وپیامبرها میجوئی ، « همه با تو ودرگوهر تو هست » . به شرط آنکه آنرا خودت ، با خرد

ودلت به جوئی . و تو نیازبه کسی نداری که رازهارا برایت بگشاید . ولی من جرئت نمیکنم که سخنی بیشتر ازاین به تو بگویم وهمین سخن کوتاه ، برایت بس میباشد ، به شرط آنکه تو خردت را با دلت جفت بکنی ، کلید همه رازها میشوی .
دل درفرهنگ ایران ، گرمای جگررا درتن پخش میکرد و چشم وخردرا با این گرمای زندگی، روشن میکرد . جفت شدن دل وخرد ، به معنای آنست که انسان براصل « مهر به زندگی » باید بیندیشد . ولی اسدی توسی ، به حق ، از گفتن وفاش ساختن بیش ازاین ، میترسد.
« همه با تو هست » چه معنائی دارد ؟ اگر همه چیزها درمن هست، من گنج هستم ، من سرچشمه ام ، من اصلم . این اندیشه درفرهنگ ایران چه معنائی داشت ؟ **فرهنگ ایران ، گوهر انسان وخدا وزمان را سرشاری وغنا وپری میدانست** . این سرشاری وپری ولبریز ی گوهرانسان است که در « اخو » پیکر یافته است وازاین روهست که انسان، گستاخ (vist+axv) هست ،سرچشمه اعتماد ویقین درتاریکیهای تحولات میباشد . ازاین رو هست که انسان ، فرّخ هست ، یعنی « ازخود ، پرتو میافکند ومی تابد » .
اندیشه « انسانِ سرشار وغنی وپـُر » درفرهنگ ایران ، درست رویاروی اندیشه « انسان گناهکارو ناقص وجاهل » درادیان ابراهیمی و دین زرتشتی قراردارد . « اخو » که بون انسانست ، اصل پری وسرشاری ولبریزی و نیرومندیست .
اخو (اهو، اهورا ، یا فطرت انسان) ، به خود ، صورت میدهد . این الله یا یهوه نیست که به انسان ، صورت بدهد . **انسان درگوهرش همیشه جوان وبرنا است** . همه خدایان ایران که خدایان زمان هستند ، همه بدون استثناء جوان وجوانمرد هستند . چرا ؟ چون همه « پروسرشارند » ، همه « امشا = مشیا ، مشی»

پروغنی هستند (همه خدایان ایران ، امشا سپنتا هستند) . جوان ، برنا (pur+ naay) یعنی پروسرشارو غنی ازنیرو هست ، فوران میکند (جوشان هست)، دارای تنوع هست ، ازخود میافشاند . جوانمردی ، افشانندگی ، پخش شوندگی ، وسعت وگشودگی است . گشودگی ، شادی ازغنا ، داشتن امکانات فراوان (شاید بودی ها) ، راهها ، پیکر یابی غنای فطرت انسان است .
این پری وسرشاری فطری انسانست که ایجاب آزادی درجامعه وحکومت میکند . البته پری وسرشاری یا آزادی ، تیرگی و پراکندگی و پریشانی و گیج شوی وحیرت نیز میآورد ، و انسان را میان امکانات آویزان میکند ، وبه تردید وشک میآورد ، واینها همه تیرگی وتاری هست ، اینها همه غاراست .
جامعه آزاد ، دراثر کثرت وانبوهی افراد واقوام وافکار، تاریک میشود ، ولی همین تاریکیست که درآن خرد ، خود را می یابد . این خرد نیرومند هست که این کثرت وانبوهی وپراکندگی وپریشانی را ، تبدیل به « رنگین کمان » و « همبسته به هم » و « روشن » میکند .ازآراستن وهمآهنگ سازی رنگهای گوناگون ، روشنی وزیبائی را پدید میآورد .
فرهنگ ایران ، خرد را درسراسرتن میدانست . تن ، مجموعه حواس است . این فوران یا جوشش وخودجوشی آتش جان (اخو) ازروزنه های حواس ، میمزند ، می بویند ، می بینند ، میشنوند ، می بسایند ، واین کثرت وتنوع محسوسات حواس ، تیرگی میآورند . **حواس ، درغنا وتنوعشان ، ما را پرت وپریشان وپراکنده میکنند. آنها با خود ، تیرگی میزایند . ولی خرد ، اصل آراینده وهمآهنگ سازنده وهمبسته سازنده (سنگیدن، هنجیدن) همین حواس پراکنده ، وتبدیل تیرگی به روشنی هست** . ازتیرگی حواس ، بینش واندیشه روشن را میآفریند . خرد

، درهمآهنگ سازی ، درجمع حواس ، پیدایش می یابد ، بیدارمیشود ، خود را می یابد .
ما همیشه درغارحواس هستیم ، و مادامیکه خرد ما سست هست ، ترس ازاین کثرت و پراکندگی و فراوانی حواس داریم وغنا وسرشاری و تنوع حواس را می نکوهیم ، وآنهارا اصل تعدد وشرک میدانیم . ولی ازاین شرکست که روشنی واحد زائیده میشود. شرک وتوحید درفرهنگ ایران ، پشت وروی یک سکه هستند . غنا وسرشاری وجود ، شرک وکفر میشود . این تنوع حواس ، غنا وسرشاری هست
درفرهنگ ایران ، خدا ، رنگ یا گون (gaona) هست ؟ خدای ایران ، **خرّم ژدا** نامیده میشده است (اهل فارس بنا برابوریحان ، خدای روز نخست را خرّم ژدا مینامیدند)، خدا ، شیره وصمغ (چسب= ژد) و گونه (که انگوم و گوم شده است ، درآلمانی = Kaugummiسقز) ، چون رنگ ، از شیرابه گیاهان فراهم آورده میشده است . خدا، جان یا شیرابه یا آوخون یا « خور» جهان جانست . خدا، شخص نیست ، بلکه دریای شیرابه های گوناگون ورنگارنگست . گیاهان ، پستان زمین (آرمئتی = فرّخ زاد) هستند وشیرابه آنها ، که رنگارنگ ومتفاوتست ، اسانس خدا (فرّخ = خرّم) هست . « گونه » دراوستا ، هم به معنای رنگ وهم به معنای غنا وسرشاریست . **دیگرگون شدن ، تنها به معنای « تغییرکردن » نیست ، بلکه همچنین به معنای « پدیدارساختن غنا وسرشاری » است . زمان در دیگرگونه شدن ، غنای خودرا پدیدارمیسازد** . زمان ، به کردار، « گذرنده= فانی » درک نمیشود بلکه به کردار، «جوشش وفوران سرشاری » درک میشود . این بود که خدایان ایران ، خدایان زمان بودند ، چون « امشا ، مشیا » بودند . انسان « مشا ومشی + یانه » بودند . زرتشتی ها این واژه را به مردنی بودن برمیگردانند . زن ، «

مشی+ یانه » است ، یعنی سرچشمه سرشاری وغنا هست . مرد که « مشی » باشد ، غنا وسرشاریست . بی مرگی ، فقط دراثر سرشاری است . آنکه سرشاروغنی است ، نمی میرد . **مفهوم « کمال » که « اصل ناگذرا وتغییر ناپذیر » باشد، ازفرهنگ ایران ، پذیرفته نمیشد** . اهورامزدای زرتشت که ناگذرا بود و روشنی بیکران (حقیقت ثابت وتغییرناپذیر» شمرده میشد ، برضد خدایان زمان و برضد مفهوم خدا، نزد ایرانیان بود . چنین تصویری ازخدا (خدائی که پیکریابی کمالات باشد) ، سرشاری وغنا (اخو) را درگوهرانسان ، نابود میسازد .

کلیدی بودن انسان، پیکریابی همین اندیشه غنا وسرشاری وپری انسان است . کلید وقفل ، اساسا بیان آفرینندگی درجفتی واقترانست .

کلید ، پیکریابی اصل نرینه ، وقفل ، پیکریابی اصل مادینه است ، ودرجفتی باهمند که آفریننده اند . انسان وپدیده ها (رویدادها ، تغییرات) با هم کلید و قفل ، یا به عبارت دیگر،اصل جفتی وپیوندی هستند . باهم ، راه تازه را میگشایند ، باهم زایا وآفریننده میشود . خرد باید با پدیده ها وتغییرات ، جفت شود ، تا بینش تازه، پیدایش یابد . این معنای کلید ، درغزلی ازمولوی ، بسیار برجسته ساخته شده است . انسان ، شاخ گل درباغ هست ، و باد ، که اصل حرکت وتغییر وعشق هست، باید با گل باهم برقصند تا باقی وپایدارشوند

شاخ گلی ، باغ زتو سبزوشاد   هست حریف تو دراین رقص، باد

باد چوجبریل و تو چون مریمی   عیسی گلروی ، ازاین هردو زاد

رقص شما هردو ، کلید بقاست رحمت بسیار، براین رقص باد

مولوی وپدرش ، جبریل را اینهمانی با هما یا سیمرغ میدهند که باد باشد ، وباد چون می پیچد ، اصل عشقست ، و این **جفت شدن خدا (اصل حرکت وعشق= سیمرغ) با انسان هست که کلید بقا میباشد** . تخم یا بذریا دانه یا « یوشم= یوش = جوش ، خودجوشی وفوران » ، چون درگوهرش جفت هست ، کلید وقفل است ، و ازاین رو ، اصل آبستنی وسرشاری وپری هستند .

درفرهنگ ایران ، انسانها ، پدیده ها ، رویدادها ، زمانها ، همه « پروسرشاروغنی» هستند . **دراین فرهنگ جهان وگیتی ، به کردار، جایگاه غنا وپری دریافته میشود**. به عبارت دیگر ،همه « ناگنجا درخود » هستند . فوران وجوشش ، بیان ناگنجا بودن آنها درخود شان هست . نیروها دائما درحال فراجوشیدنند .

طوفان چه دست وپا ی زند در دل تنور

بیرون زخویشتن ، دو سه جولانم آرزوست

این کشش پری وسرشاری که به بیرون رفتن ازخود میانجامد ، اصل آفرینندگی شمرده میشد . بهمن ، که نادیدنی وناگرفتنی است ، کشش فوق العاده به بیرونشدن ازخود را دارد ، تا رنگین کمان (سیمرغ یا هما) گردد ، و درسیمرغ همین کشش است که اورا تحول به جانان یا به جسم شوی (تنکرد) ، یا به گیتی میدهد. **درفرهنگ ایران ، دنیای مجاز و دودنیا نیست** . این بود که یک اصل تاریک ، تحول به چندگانگی ورنگارنگی یا روشنی می یافت ، و این احساس آزادی دروسعت وگشودگی بود . **حقیقت** ، **در تنوع وکثرت و در راهها و اندیشه های گوناگون وفرهنگهای گوناگون ، روشن میشود، نه دریک آموزه ودریک شریعت** .

کعبه وبتخانه ای درعالم توحیدنیست

عاشق یکرنگ ، دارد قبله گاه از شش جهت

ازکثرت روزن نشود ،، مهر ، مکرر

ای کج نظران ، کعبه وبتخانه کدامست

به هررهی که روی ، میرود به خانه حق
زهر دری که درآئی ، زمعرفت بابیست

این تحول ، شگفته شدن گوهر انسان درروشن شوی ، یا درتنوع و رنگارنگی هست ، که با تنگسازی خود دریکرنگه ویکراهه شدن در شریعت یا ایدئولوژی یا فرومانی دریک مکتب فلسفی وجهان بینی، فرق کلی دارد :

شگفته باش که قصر وجود انسان را
به از گشادگی جبهه ، پیشگاهی نیست

درفرهنگ ایران ، بینش انسان ، درکلید وقفل شدن خدا با انسان ، آفریده میشود . البته ، خدا، از دیدگاه این فرهنگ ، یک شخص نبود، بلکه شیرابه (خورآوه = خرابه = آوخون = خور= ژد = رَس= اسانس) به هم آمیخته جهان ِ کثرت است ، و انسان تخمیست که در درون این رودخانه یا دریا ، شنا میکند، و این شیرابه هستی را درخود می هنجد . خدا ، شیرابه و« رَس= رَز » وجوهرهرچیزی هست . **آمیختن یا کالیدن انسان با خدا ، آمیختن وکالیدن = کلید وقفل شدن با اسانس هرچیزی درگیتی هست** . خدا ، زهشی(immanent) است ، نه متعالی وفراسوی گیتی (ماوراء طبیعت) . واژه کلید ، چنانچه پنداشته میشود، ازیونانی نیامده ، بلکه از واژه « کله وکالیدن » ساخته شده است . کله ، به بند پا (کعب= کاب) وجماع و بخیه زدن گفته میشود . چوبی که پشت درانداخته میشد و دولنگه (بر) درب را باهم جفت میکرد ومی بست ، « **کلندر**» نامیده میشد ، و درست خدای روزبیست ونهم (مراسپنتا ، دهما) که پیوند دهنده « رام = روز بیست وهشتم » و بهرام (روزسی ام) بود و آنها دراثر پیوند یافتن وکالیدن باهم ، اصل آفریننده زمان نوین میشدند ،« کلندر» یا « رند» خوانده میشد . واژه « قلندر» درعرفان ، ازاین زمینه پیدایش یافته است ، چون این خدا ، دراثراصل پیوند دادن

وآمیختن وکالیدن (خدای زناشوئی ودوستی) بودن ، اصل آفریننده جهان وزمان خوانده میشد .
واژه «کالبد » هم که « کال+ پاد =kal+ padh) باشد به معنای « جفت به هم آمیخته وپیوسته » هست (پاد = جفت ، کل = به هم بسته) که درپهلوی به معنای شکل وصورت است . جفت شدن واقتران وهمزادی ویوغ وانبازی ، اصل آفرینندگی شمرده میشد . ازاین رو درشاهنامه ، خرد باید با این وآن جفت شود ، تا بینش وروشنی ، پیدایش یابد . **خدا هم ، تنها روشنی وبینش را نمی آفرید ، بلکه درجفت شدن واقتران وهمپرسی با انسان ، باهمدیگر، روشنی وبینش را میآفریدند** .انسان وخدا باهم میرقصند و قفل وکلید یا تاروپود میشوند و ازاین رقص خدابا انسان :

یک دست دست دلبر ویک دست زلف یار
رقصی چنین میانه میدانم آرزوست (مولوی)

انسان به بینش، آبستن میشود و روشنی را میزاید . **این اندیشه کالیدن وکلید وقفل شدن را که همان سراندیشه « همزاد یا یوغ » باشد، زرتشت طرد ورد میکرد** . ازاین رو هست که تصویر انسان کلیدی درمتون زرتشتی یافت نمیشود . این اهورامزدا هست که روشنی بیکرانش را به تخم ها (انسان = مر+ تخم) می تاباند . روشنی ، ازجفت شدن وکالیدن انسان با اهورامزدای زرتشت ، پیدایش نمی یابد ، بلکه روشنی انسان (مر+ تخم) ، وامی وعاریه ایست . ولی انسان کلیدی ، از وام گرفتن روشنی از « روشنی بیکران »، ننگ وعار دارد . او، روشنی بیکران و راه راست را نمیخواهد ، بلکه وجود او کلید یست که همیشه ازنو، درهای بسته را که درهرهنگامی پیش میآیند، میگشاید ، و آن تاریکی را روشن میکند . انسان کلیدی ، سازگار با اندیشه راه راست یا صراط مستقیم که سراسر روشن وهموار است ، نیست

، بلکه بیشترهمانند « کاویدن قنات یا کاریز» در زیرزمین است که همیشه فراترمیکاود تا برجوشش آب بیفزاید . یا آنکه انسان کلیدی ، مانند کسی است که لایه به لایه برگ کاهو یا پیازیا کلم را ازهم جدا میکند . او درجهان وزمانیست که پرازصندوقهای بسته وقفل شده است و او کلیدیست که صندوقی را پس ازصندوقی میگشاید و این شادی که چیزی را درگشودن یک صندوق یافته بر میانگیزد که صندوق دیگررا بگشاید . انسان کلیدی ، به هفتخوان آزمایشها میرود . همه چیزها وانسانها ورویدادها وپدیده ها، صندوقها یا گنج های غنی ولی متفاوتند که باید با کلید آنهارا گشود .

برپایه این تصویر انسان کلیدی و « پری وسرشاری وتنوع انسانها » هست که وقتی ازبزرگمهر پرسیده میشود که « چه کسی ، همه چیز را میداند » ، پاسخ میدهد که : « همه چیز را همگان دانند ، وهمگان ، هنوز زائیده نشده اند » . این سخن درست برضد آموزه زرتشت واهورامزدا ، وبرضد محمد والله اش هست . اهورامزدای زرتشت ، همه آگاه (هرویسپ آگاه) است ودرروشنی بیکران (نازاده) جای دارد . الله ، دارنده همه علومست . **بزرگمهر، برپایه آنکه بینش وروشنی ازاقتران شیرابه های رویدادها وپدیده ها با گوهر انسان پیدایش می یابد ، اهورامزدای زرتشت یا الله اسلام را « همه دان » نمیداند، بلکه این همه انسانها هستند که همه چیزهارا میدانند** . همگان ازدید او ، بشریت درگذشته و درحال و درآینده است . مسئله همآهنگ ساختن بینش های متنوع در زمانهای و ازتجربه های گوناگونست . دانش ، غنای همیشه ازنو پدید آینده ازانسان درتجربیات تازه است ، و رابطه با تنوع افراد و پیشرفت زمان دارد . این اندیشه بزرگمهر، شالوده حکومت آزاد و جمهوری است . دانش ، در زمان و درتنوع وکثرت انسانها ، پیشرفت

میکند و وسعت می یابد . حقیقت ، درگذشته نیست . دانش ، پخش وپراکنده در میان انسانهاست ، و دریکجا ویک شخص ، جمع شدنی نیست ونمیتوان آنرا منحصربه یک یا چند فرد ساخت .
تنوع دانش درهمه افراد ، و تنوع دانش درزمانها وانسانهای آینده ، بیان « دوام آفرینندگی بینش » را می پذیرد که برضد مرجعیت دادن به یک آموزه دینی میباشد که ازگذشته آمده است . **معرفت حقیقت ، درنقطه ای از تاریخ گذشته ، و درشخصی ویژه ، پیدایش نیافته است** . این اندیشه بزرگمهر، « مرجعیت دادن به این گونه معرفت ها» را رد میکند ، و درآن اصرار میورزد که بینش های گوناگون ومتنوع افراد ، درآرایش وساماندهی جامعه ، سهیم وانباز هستند و باید به حساب آورده شوند. **بینش حقیقت** ، **مجموعه بینشهای انسانها ازتجربیاتشان هست** . هرنسلی میتواند ازنسل آینده وجوان یاد بگیرد ، چون نسل جوان باخود ، بینش تازه میآورد . خدا ئی که حقیقت را به انسان بیاموزد وجود ندارد ، بلکه انسانی که گوهرغنی دارد ، در اقتران با تجربیاتش در زمان ، روشنی وبینش میآفرید.
آموزش ، نمیتواند دراختیارنمایندگان خدا ئی باشد که حقیقت را به کسی که برگزیده است ، آموخته است در دریای خدا ، همه شناورند. **انسان نباید در تنگنای بینش گذشته بماند ، چون همگانی که هنوز زاده نشده اند ، آن را خواهند گسترد** . این سخن ، بیانِ یقین به طبیعت یافطرت سرشارو پُر انسانها درهمه زمانهاست. همه زمانها، اصالت در بینش تازه دارند . بینش که ازپیوند « جستجو و تغییر » پیدایش می یابد ، در ادامه جویندگی و درروياروئی با تغییرات تازه ، متنوع ترو افزونترو پیشرفته تر و گسترده ترمیشود . **انسان نباید ، آینده را تابع بینش گذشته سازد** . معرفت حقیقت ، دریک برهه ویژه از زمان ، پیدایش

نیافته است ، بلکه درروند تغییرات زمان و با پیدایش انسانها تازه ، متنوع ترو گسترده ترمیشود وپیشرفت میکند .

. حقیقت ، بینشی است که همیشه متنوع ترو غنی تر و رنگارنگ ترمیشود ، چون انسان ، سرچشمه غنا هست . غنا همیشه درپیدایش، شگفت آور است . **خدا وانسان ، بینش وروشنی را هرروز باهم ازنو میآفرینند . چنین بینشی ، بینش مدفون درکتابی نیست که چندتا متحصص وخبره ، آن بینش را درآن کتاب خوانده وفهمیده باشند** . بینش زنده ومعتبرو مرجع ، بینشی است که از انسانها ، درنوشیدن شیرابه (خور آوه) جهان هستی که گیتی باشد ، سبز وروشن میشود . جمهوری ایرانی ، سازمانیست که بر بنیاد چنین برداشتی از بینش درانسانها ، پیدایش می یابد .